اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 عرض شد كه این مطلب را باید مورد لحاظ قرار داد كه مسالة لابشرط اطلاقی در خود ماهیت ولابشرط اطلاقی به عنوان قید با هم تفاوت می‌كنند و همین مساله است كه برای بعضی‌ها موجب اشتباه شده است، تصورآنها بر این است كه لابشرط اطلاقی در نفس ماهیت، همان نفس لابشرط اطلاقی به عنوان قید در قسم برای ماهیت است، لذا اشكالی كه كردند این است كه تقسیم مقسم الی نفسه و الی غیره لازم می‌آید و از این نظر این تقسیم باطل است مرحوم آخوند از این مطلب شیخ پاسخ می‌دهند و می‌فرمایند كه این نكته در اینجا مغفول عنه واقع شده كه لابشرط اطلاقی در خود ماهیت بدون تعبیر لفظی عبارت است از مقسم و همان مقسم است كه به سه قسم تقسیم می‌شود یا تقسیم می‌شود به بشرط شی، ماهیت به شرط شیء ماهیتی است كه جنس همراه با فصل كه در آنجا منظور ما از این جنس نوع خواهد بود، یا ماهیت بشرط لا كه خود همان جنس تنها مورد نظر است بدون اقتران با فصل در آنجایی كه ما بخواهیم خود معنای جنسیت یا خود معنای فصلیت را مدنظر قرار بدهیم و جداگانه بر آنها حكم كنیم كه به این ماهیت جنس گفته می‌شود به ماهیت دیگر فصل گفته می‌شود و به این ماهیت ذاتی گفته می‌شود خود ذات به این ماهیت گفته می‌شود اینها چیزهایی است كه ما روی ماهیت بشرط لا ما صحبت می‌كنیم و یك قسم هم ماهیت لابشرط شیء و بشرط لا است یعنی این لا هم بر سر نفی می‌رود و نفی را نفی و سلب می‌كند و هم بر سر اثبات می‌رود و اثبات را برمی‌دارد پس هردو قسم را نفی می‌كند كه منظور در اینجا همان كیفیت اطلاقی آن مساله است در جنس نیز مطلب به همین كیفیت است یك وقتی شما حیوان را درنظر می‌گیرید و می‌خواهید فقط خود همان حیوانیت را تعریف كنید و امتیاز حیوان را از فصل بیان كنید و فرق بین حیوان و سایر اجناس عالیه یا اجناسی كه د ر ردیف حیوان هستند می‌خواهید بیان كنید در اینجا جنس به معنای شرط لائی است كه همان حیوان باشد یك وقتی منظور شما از حیوان اعم است یعنی چه آن حیوانی كه با فصل در اقتران یكدیگر و در تركیب یكدیگر، نوع خارجی را متشكل كنند یا حیوان تنها و چیز دیگری منظور نظر ندارید فرض كنید می‌گویید الان چقدر اینجا حیوان است می‌گویید تا به حال در این مملكت حیوان پیدا نمی‌شد خب اینكه حیوان پیدا می‌شود منظور این نیست كه حالا حیوان چهارپا مقصود است یا حیوان دوپا مقصود است بالاخره همه افراد آدمی اینها در جنس مشترك با بقیه از انواع حیوانات هستند حالا به كسی برنخورد بالاخره همه حیوانیم حالا این بیچاره‌ها معصوم‌ها و زبان‌بسته‌ها اینها گناهی نكردند كه ما خودمان را با اینها مقایسه می‌كنیم و آنها به ما اعتراض می‌كنند.

 یكی از بزرگان بود ما یك وقتی جایی بودیم یكی گفتش كه خر را افسار نمی‌زنی گفتیم كه بگو بلانسبت خر، یك وقتی بی‌احترامی نشود به این بیچاره واقعا آدم یك وقتی خودش را الاغ بداند واقعا الاغ بداند این خوب است كه آدم احساس بكند كه چیزی نمی‌فهمد ولی وقتی نه این الاغ دانستن جنبه تعارف دارد و اگر به او بگویند الاغ پدر طرف را درمی‌آورد و این معلوم می‌شود كه این نه فقط مساله مساله تعارف است مثل تواضع‌های كه ما می‌كنیم و می‌گوییم خواهش می‌كنم قابل نیستیم ولی همین كه بگویند قابل نیستی می‌گوییم غلط كردی از همه هم اختیارم بیشتر است و تو بیخود كردی یك همچنین حرفی را راجع به ما می‌زنی معمولا مردم در محاورات خودشان اینطوری هستند یعنی فقط یك ظاهری هست و دیگر چیزی نیست و اثری به دنبال ندارد علی كل حال خود این قضیه كه انسان برسد به یك نقطه‌ای كه بتواند تا حدودی با خودش صاف باشد باز خیلی مسالة مهمّی است كه تا حدودی بتواند در ارتباط با خودش این قضیه را حل كرده باشد حالا به هر مرتبه می‌خواهد رسیده باشد آن مطلب دیگری است اصل و اساس این است خب این در اینجا این حیوان قسم قرار گرفته است برای آن حیوان مفهومی و برای آن حیوان طبیعی و برای آن حیوان ماهیتی كه در آن حیوان جنبه اطلاق لحاظ نشده است اطلاق یعنی عدم القید و این برحسب استعمال متفاوت است انسان در استعمال می‌تواند چهار نوع یك ماهیتی را لحاظ كند هركدام در موقعیت خودش موقعیت اول كه آن ماهیت همان ماهیت اطلاقی باشد ولابشرط از شیئ باشد حتی از اطلاق قیدی هم مطلق باشد این همان حقیقت‌الشیء است و همان ماهیی الشیء است كه در مقام ثبوت آن حقیقت‌الشیء به این كیفیت وجود دارد و این در حقیقت همه مسائل است شما در صورت هم این را می‌توانید تصور كنید در اجناس می‌توانید این مساله را تصور كنید دیروز صحبت شد در مراتب وجود این مساله ما می‌توانیم تصور كنیم و هركدام از اینها برای خودش شأنی دارد و در موقعیت خاص خودش مورد استفاده قرار می‌گیرد در مقام هو هویت عرض شد خدمت رفقا و دوستان این كه در كتابها نوشته شده است مخصوصا در كتاب توحید عینی وعلمی در آنجا مراجعه كنید در مساله تزییل اول مرحوم علامه احتمالا آنجا باید باشد چون یك حواشی زدند حالا هنوز تكمیل نشده این قضیه در آنجا مراجعه كنید آنجا این مساله گفته شده است كه حقیقت مقام هو هویت كه حتی مافوق مقام احدیت است در آن مرتبه ماهیت بشرط لا اخذ شده است و حتی بشرط لای از نفس اطلاق كه این بشرط لا بودن این خودش همانطوری كه خدمت رفقا عرض شد مشكل ایجاد می‌كند در نفس اقتران یا ظهور فعلی مظاهر مختلف در این ماهیت كه ماهیت در این حقیی الوجود، چون در وجود كه ماهیتی وجود ندارد در نفس تصور این وجود فی حدنفسه ما نمی‌توانیم این وجود را بشرط لای از ماده و بشرط لای از آن ابداعیات و مجردات و مابینهما متوسطات بگیریم و در عین حال برای این حقیقت خارجی ظهوری معتقد باشیم این دو با هم منافات دارد البته ممكن است منظور این بزرگان همین معنائی باشد كه ما عرض كردیم منتهی در تعبیری كه آوردند شاید در آن تعبیر می‌بایستی ملاحظه آن خصوصیت مفهومی تعبیر را داشته باشند اما شاید منظورشان همین است و حالا ما خیلی به این مساله گیر ندهیم بالاخره اینها افراد بزرگی بودند و كلامشان كلام لغو و عبث نبوده منتهی از نظر تعبیر شاید اگر تعبیر دیگری می‌آوردند مطلب رساتر و واضح‌تر بود این مطلب همان مساله‌ای است كه در اختلاف بین مرحوم كمپانی و مرحوم سیداحمد كربلائی رضوان‌اللَه علیهما بوده البته مرحوم كمپانی نه ایشان نمی‌توانیم بگویم به این مطلب رسیده بود و اگر رسیده بود مطلب مرحوم سیداحمد را ایشان فهم می‌كرد و آن قضیه به این كیفیت ادامه پیدا نمی‌كرد و مرحوم كمپانی در این رسائل و مراسلاتی كه بین ایشان شد ایشان دچار این خبط شده بود كه مساله حقیقت الوجود و صرافی الوجود بشرط لائی گرفته بود و آن مرتبة به شرط لائی از ماده و مبدعات آن بشرط لائی او را در حصاری قرار داده بود كه نمی‌توانست بین آن حقیقت بشرط لائی و حقیقت بشرط شیئی و آن لا بشرطی نمی‌توانست بین این حقایق ایشان جمع كند و آن بشرط لا بودن از اقتران با ماده و از اقتران با صورت كه همان معنای صرافت وجود و وساطت وجود در نزد ایشان بوده آن معنای بشرط لائی موجب حجاب و مانع بین ذات باری تعالی و بین مخلوقاتش گردید كه آن حجاب و مانع همان چیزی است كه مرحوم سیداحمد می‌خواهد او را بردارد و می‌خواهد بفرماید قول به ماهیت به شرط لائی و اجتماعش با الف شروط، متناقضین است شما از یك طرف بگویید این ماهیت ماهیت بشرط لائی است از یك طرف با هزار شرط جمع می‌شود این جمع بین متناقضین است من از یك طرف بگوییم این كاغذ زرد است و از طرف دیگر بگوییم این سفید هم باشد اشكال ندارد بالاخره یا زرد است یا سفید هردو كه نمی‌شود با هم باشد رنگ زرد رنگی است كه برای خودش ماهیت خاص خودش را دارد سفید هم برای خودش ماهیت خاص خودش را دارد دیگر در اینجا نمی‌شود كه آن رنگ زرد و سفید با هم تداخل داشته باشند اگر با هم تداخل كنند رنگ دیگری بوجود خواهد آمد دیگر نه سفید خواهد بود نه زرد مثل اینكه فرض كنید دو رنگ زرد را با آبی قاطی كنید سبز می‌شود تقریبا یك همچین چیزی خواهد شد الان زرد زرد است این آبی هم آبی است تا وقتی كه با هم خلط نشده‌اند در هویت خودشان و در محدوده خودشان باقی هستند اگر این دو را با هم خلط كردید می‌بینید لون دیگری درآمد این دیگر نه زرد است نه آن است بلكه اخضر است سبز است این تعریفی كه مرحوم كمپانی برای این آوردند حق با مرحوم سیداحمد است ایشان می‌گویند شما همان حقیقت باری را یعنی و عینیت باری را یك عینیت بشرط لائی می‌دانید و از آن طرف معتقدید كه همه اشیاءظهورات آن عینیت بشرط لائی هستند این دو با هم متعارضند اینها با هم جور درنمی‌آیند پس شما باید در آن عینیت باری تجدیدنظر كنید و یك تصوری از آن عینیت در خودتان بوجود بیاورید كه بتواند با این مخلوقات در كنار هم قرار بگیرید بالاخره یك وقتی باری باری بود و هیچ نبود و الان هم نیست بسیار خب ما می‌توانیم بگویم كه ماهیت باری یك ماهیتی است كه اصلا قابل جمع با ماده نیست فرض كنید این افلاك نبود این عالم ماده نبود این ظهورات نبود همان كان اللَه و لم یكن معه شئ كه این قشریین معنا می‌كنند كه اصلا هیچ فهمی از فلسفه ندارند برمی‌دارند می‌گویند این روایت از امام نیست درست شد فرض كنید اینها نبودند خیلی خب فقط باری بود و خود و بدون هیچگونه ظهور و تجلی نه ملائكه بودند و نه نفوس بودند و نه ارواح بودند نه صادر اول بود و نه صادر دهم و هیچ در اینجا نبود و در اینجا ما نمی‌توانیم بگوییم ماده بوده نمی‌توانیم بگوییم باری دارای صورت بوده چون حقیق الوجود این اصلا نه صورت دارد نه ماده دارد خود حقیقی الوجودو نفس آن صورت ندارد ولی نه اینكه صورت ندارد به معنای این است كه صورت نمی‌پذیرد این دوتاست این را باید توجه كنیم وجود صورت ندارد یك مساله است و وجود قبول صورت نمی‌كند مساله دیگری است این دو با هم فرق می‌كند وجود صورت ندارد بله چون همین كه صورت پیدا كند محدود می‌شود اگر وجود صورتش صورت بیاضیت است پس دیگر نمی‌شود صورتش صورت صفراویت باشد یا اگر وجود صورتش صورت احمراریت است پس دیگر نمی‌شود صورت او صورت زردی باشد پس بنابراین، این كه وجود هردو صورت را دارد و ما می‌بینیم این دو صورت با هم تفاوت می‌كند سفیدی سفید است و زرد نیست و زردی زرد است و سفید نیست و وجود هردواست نتیجه می‌گیریم كه وجود صورت ندارد ولی قبول صورت می‌كند این نكته باریك بین این دو حلقه را ما نباید از دست بدهیم این همان مقام لا بشرطی است.

 این قابل ادراك بشر نیست یعنی با منطقی كه ما با آن سروكار داریم قابل فهم نیست در این عالم كه یك چیزی هم لابشرط باشد و جمع بشود با اشیاء دیگر، این دیگر قابل نیست پس چرا می‌گوییم؟ این كه گفتند از كجاست؟ این كه ما الان داریم می‌گوییم از كجا داریم می‌گوییم؟ چیزی كه نمی‌فهمیم مگر می‌توانیم بگوییم ما كه الان داریم این قضایا را در كنار هم قرار می‌دهیم آیا این قضایا بر اساس یك ریشه و بر اساس تصاویر یعنی تصورات و تصدیقات بدیهیه ما نشأت گرفته یا بدون تصور و تصدیق دارم این حرفها را می‌زنم من از یك طرف آمدم وجود را فهمیدم، اشیاء در عالم را فهمیدم، اشیاء در عالم ماهیت دارند این ماهیت با ماهیت دیگر تنافی دارد این ماهیت تبدیل به ماهیت دیگر نمی‌شود انسان تبدیل به حجر نمی‌شود حجر هم تبدیل به انسان نمی‌شود این یك مساله بدیهی است كه می‌دانیم در این كه حرفی نداریم از یك طرف می‌آئیم نگاه می‌كنیم می‌بینیم همان حجر متدّلی و متكّی بر وجود است هم این حیوان متكی و متدلی بر وجود است در این هم كه شكی نداریم از آن طرف می‌آئیم می‌بینیم آن چیزی كه متكی بر وجود است آیا از وجود جدا شده است یا این كه آن وجود جنبه استمراری در نفس حدوث و در بقاء آن شیء است در این هم كه شكی نداریم وقتی در این شك نداریم می‌رسیم به یك جایی كه باید وجود این باشد یعنی وقتی كه ما ماهیت را در نظر بگیریم اختلاف آنها را در نظر بگیریم و این ماهیت را با وجود در یك تركیب نه اینكه انضمامی، همان اتحادی كه همان ظهور باشد صورت باشد صورت برای آن ماده بدانیم و این صورت ها را مختلف بدانیم و متفاوت و متمایز هم بدانیم و ریشه و اصل این حقایق خارجی را وجود بدانیم كه این تطوّر وجود است كه باعث اختلاف حقایق خارجی شدند والا این اختلاف حقایق خارجی از خانه خاله‌اش كه نیامده هم در اصل وجودشان اینها متدلی هستند هم در كیفیت اختلافشان متدلی به وجود هستند با آن بیانی كه در مورد حقیقت ماهیت ما گفتیم این مسائل وقتی روشن بشود به این نكته می رسیم، كه اصل و مبدا و ریشه این حقایق مختلفه كه یك مجرد است یك مابین مجرد و ماده است و یك ماده است این سه نوع كه بینهما متوسطات وقتی كه این حقایق همه اینها متدلی به یك ریشه هستند به یك اصل هستند نه اینكه متدلی به اصلهای مختلف هستند یك وجود كه وجود صورت باشد، یك وجود وجود ماده باشد، یك وجود وجود مجرد باشد نه همه اینها یك اصل دارند و یك ریشه دارند كه آن وجودش وجود مبدا حق‌تعالی است وقتی ما به این مطلب برسیم پس حكم ما نسبت به آن ریشه چه خواهد شد شما بیان كنید.

 تلمیذ: همان مسئله تشكیك می‌شود!.

 استاد: نه اصلا بحث تشكیك كه در همان بحث تشكیك فلسفی قائل به تشخص هستیم به این مساله مربوط نیست البته بله همه فلاسفه نمی‌گویند ولكن فلسفه این را می‌گوید گرچه فلاسفه نگفتند ولی فلسفه همین را می‌گوید و دلیلی ندارد كه انسان یك مساله فلسفی را از خود فلسفه استخراج كند ولكن سایر افراد نسبت به این قضیه نظر دیگری داشته باشد مساله تشكیك وجود هیچ تناقضی با نظر سیداحمد در اینجا بوجود نمی‌آورد آن مطلبی كه باعث شده مرحوم كمپانی به اشتباه بیفتد این است كه تشكیك در وجود را به عنوان مراتب مادون بساطت گرفته یعنی ایشان آمده برای وجود یك مرتبه‌ای قرار داده كه آن مرتبه مرتبه بسیطالحقیقی است آن مرتبه، مرتبه صرافت است این راهم انداخته در یك عالم حور قلیایی انداخته، و یك حصاری هم دورش كشیده گفته این در آنجا محفوظ این مربوط به باری تعالی است كه در آن مبدأ نه ماده راه دارد و نه صورت راه دارد و نه مفهوم در آنجا راه دارد. مساله هوهویت بگیریم، احدیت بگیریم، هرچه بگیریم این همان مرتبه‌ای است كه دور آن مرتبه پوششی و حصاری قرار می‌دهیم آن مرتبه را از بقیه مراتب جدا می‌كنیم مرحوم سید احمد به همین جا اشكال وارد می‌كند می‌گوید شما كه می‌آئید حساب آن مرتبه را از بقیه جدا می‌كنید پس این بقیه از كجا درست شد؟ این وجود این كه می‌گوید مگر ما وجود را از خانه عمه‌مان آوردیم می‌گوید شما آمدید برای وجود باری تعالی یك وجود بصرافه قائل شدید قبول داریم بسیار خب وجود باری هم در این مساله حرفی نداریم هم شما می‌گوئید وجود بصرافه هم ما می‌گوئیم هم شما می‌گویید بسیط الحقیقی هم ما می‌گوییم هم شما می‌گویید وجود باری نه ماده برمی‌دارد نه رنگ برمی‌دارد و نه شكل برمی‌دارد ما هم می‌گوئیم در این مساله هم ما شریك هستیم ولی صحبت در این است كه حالا این وجود باری آمده و تصویر درست كرده، شكل درست كرده، ماده درست كرده این انواع را بوجود آورده جمع بین این و آن چگونه است مرحوم كمپانی می‌گوید ما در اینجا قائل به تشكیك وجود هستیم یك مرتبه‌ای از وجود قائلیم آن را اسمش را می‌گذاریم وجود بصرافی دورش هم یك دیوار می‌كشیم بقیه را ظهورات آن می‌دانیم در مرحله تشكیك یعنی همان تجلی و تجلی با خود ذات فرق می‌كند او می‌گوید دیگر فرق نمی‌كند فقط همین است قضیه مرحوم سیداحمد می‌گوید اگر تجلی است تجلی مگر از خانه خاله آمده از كجا آمده از ذات آمده پس ذات به این صورت نیز در آمده است پس چرا بین اینها فاصله انداختی؟

 یعنی در همه اشیاء و ظهورات بشرط لائی را همزمان می‌شود تصور كرد؟ باید تصور كنیم نمی‌توانیم نكنیم مگر ما می‌توانیم حقیقت و واقعیت را نفی كنیم مگر شما می‌توانید افرادی كه الان در فیضیه هستند بگویید نیستید یك وقتی فیضیه را تعریف می‌كنیم فیضیه یك مدرسه‌ای است كه دارای فرض كنید صدتا حجره است و این خصوصیات را دارد بسیار خب این در اینجا افرادی كه در فیضیه هستند موردنظر نیستند فقط خود این مكان و مدارسی كه در اینجا هست آن مورد لحاظ است یك وقتی شما می‌گویید فیضیه جایی است كه در آنجا طلاب به درس مشغول هستند همراه با این فیضیه طلاب هم می‌آورید كه طلاب در اینجا به درس مشغول هستند حالا می‌توانید در این تعریفتان طلاب را خارج كنید نمی‌توانید خارج كنید همراه با این آمده خواهی نخواهی در این مدرسه طلبه رفت و آمد می‌كند در این مدرسه طلبه دارد درس می‌خواهد دیگر شما نمی‌توانید بگویید در اینجا فیضیه اینجا فقط ساختمان است بلكه ساختمان است به اضافه طلبه، وقتی كه خدا آمده باری تعالی آمده و این خلایق را خلق كرده و ما با همین دو چشممان داریم می‌بینیم این كه ما الان داریم می‌بینیم را می‌توانیم انكار كنیم بگوییم نیست الان حضرت عالی كه صحبت می‌كنید بگوییم اصلا جناب آقای طهوری وجود خارجی ندارند اینها تمام خیالات است كه من می‌بینیم اینها همه تخیلات است اصلا این وجود خارجی ندارد نه بابا نشسته در اینجا سر و مر و گنده و الحمد و المنی و دارند به چرت‌وپرت‌های ما دارند اعتراض و ایراد وارد می‌كنند و همه هم می‌شنوند من دیگر این را نمی‌توانم انكار بكنم و بگویم ایشان در اینجا وجود خارجی ندارند ذات باری تعالی كه در مقام هو هویت خودش عاری از ماده و صورت است و ما هم این را قبول داریم و می‌دانیم كه عاری از صورت و ماده است چگونه شده است كه این صورت و ماده پیدا شده ما در این پیدا شدن حرف داریم یا باید عاری از صورت و ماده و جسمیت را از آنجا اخذ كنیم بگوییم خدا هم ماده است هم صورت است هم جسم است هم نمی‌دانم نور است هم عقل است اول است دوم است صادر است تمام اینها هست یا این یعنی همه اینها خداست یا اینكه بگوییم اشیاء خارجی وجود ندارند و قائل به پوچ‌گرایی شویم و بگوئیم اصلا هیچ چیزی در خارج وجود ندارد و آنچه كه در خارج است حباب است و این هم كه خلاف است و اگر سیخی به او بزنیم دومتر می‌پرد بالا، معلوم می‌شود كه هست یا نیست یا اینكه باید یك درمانی برای این درد خود بیابیم وجود باری تعالی را نمی‌توانیم وجود محدود به ماهیات فرض كنیم در این اختلافی نیست در این قضیه بین مرحوم كمپانی و مرحوم سیداحمد اختلاف نیست یا اینكه باید جوری وجود باری تعالی را تصور كنیم كه در عین این عینیت بتواند آن وجود با تمام مظاهر خودش از صادر اول گرفته تا ذره‌ای كه در هوا معلق است بتواند در كنار هم قرار بگیرد آن در كنار هم قرار گرفتن چه تصویری را می‌طلبد؟ چه تصویری را می‌طلبد كه ما بتوانیم بین این دو حقیقت جمع كنیم وقتی كه شما یك لیوان شربت در مقابلتان هست در اینجا كاری ندارد می‌گویید آقا این چیست یكی می‌گوید آب است یكی می‌گوید شربت است هركسی یك چیزی می‌گوید شما فوری برمی‌دارید یك مقداری از این می‌ریزید در آزمایشگاه در مختبر و تجزیه می‌كنید می‌گویید آقا یك مقداریش شكر است یك مقداریش آب است یك مقداریش نمك است و یك مقداریش چیز دیگر و اگر ویتامینی هست اینها همه را تجزیه می‌كنید می‌گویید از این پنج یا شش عنصر تركیب شده و بعد این عنصرها با هم تركیب شدند و تبدیل به سرم شدند درست شد حالا ما صحبت‌مان در این است این وجود باری كه خودش وجود حقی است كه قابل صورت نیست یعنی خودش فی حد ذاته این صورت ندارد رنگ ندارد این الان رنگ است او رنگ ندارد خودش در ذات خودش حیوان نیست خدا كه حیوان نیست در ذات خودش باری تعالی حجر نیست در ذات خودش مدر نیست شجر نیست اینها نیست این یك حقیقت و از طرف دیگر شما شجر، مدر، كهكشان، افلاك همه اینها را هم می‌بینید و همه اینها وجودشان را از خانه خاله كه نیاوردند این كه مرحوم سیداحمد می‌گویید ما از خانه خاله‌مان نیاوردیم این را می‌خواهد بگوید كه از همان هو هویت آوردیم یا نه نمی‌شود آن هویت با آمدن ما تغییر پیدا كند از هویت بیفتد الان همان هو هویت بدون خلق آن هو هویت با خلق است همان هو هویت بدون ظهور الان همان هو هویت با ظهور است این همان معنای روایت كان اللَه ولم یكن معه شیء والان كما كان این همان است قشنگ دودوتا چهارتا این حدیث امام موسی بن جعفر علیه‌السلام بر مبنای عرفا در اجتماع و جمع و پذیرش، پذیرش مقام هو هویت با مقام واحدیت است كه الان همین است به این می‌گویند مقام جمعیت، اگر مقام، مقام جمعیت نباشد ـ نشنیدید می‌گویند با حفظ سمت مسئول فلان اداره هم هست با حفظ سمت مسئول است مثلا طرف مسئول شهرداری است می‌گویند مدیر فلان كل وزارت هم می‌شود خب قابلیت هر دو را دارد اشكال ندارد انسان در دو قسمت سه قسمت ده قسمت خدمت كند هیچ اشكال ندارد درست شد ـ اگر قرار باشد بر اینكه این جمعیت كه با حفظ سمت فلان موقعیت را بپذیرد اگر نتواند به آن سمت اول بپردازد كه دیگر جمعیت نیست این یكی می‌شود جمعیت در آنجایی است كه تو هم بتوانی با حفظ سمت در این اداره خدمت كنی چهارساعتت را در این اداره بگذاری پنج ساعتت را در اداره دیگر بگذاری شش ساعت را در اداره دیگر بگذاری صدساعت بیست‌وچهار ساعت تو صدساعت شده در هر اداره‌ای بیست تا پنج ساعت در آنجا وقت بگذاری این می‌شود مقام جمعیت كه كسی ندارد غیر از بعضی‌ها والا اگر شما با این حفظ سمت بتوانی آن شغل اول را از دست بدهید این دیگر جمعیتی در اینجا حاصل نشده بعضی افراد شغل دوم كه پیدا می‌كند شغل اول یادشان می‌رود خب این مهم‌تر است فقط ارتقاء است اولی را رها كن یك دفعه فردا شغل سوم پیدا می‌كنیم ارتقاء است آن دوتا شغل اول را می‌گوییم برو پی كارت آن دوتا شغل اول را همه می‌توانند انجام بدهند من در اینجا فقط می‌توانم از عهده تكلیف این قضیه بربیایم كسی در اینجا نمی‌تواند از این عهده در اینجا بربیاید این دیگر جمعیت نیست.

 وجود باری تعالی كه در نفس ذات خودش مساله و مقام و مرتبه هو هویت را دارد چگونه با مقام ظهور می‌تواند جمعیت پیدا بكند تمام دعوا و دادوبیداد مرحوم سیداحمد همین است می‌گوید اگر شما هو هویت در باری را قبول دارید این هو هویت را نمی‌توانید با حفظ سمت از دست بدهید و تبدیل بشود به مقام واحدیت و هوهویت برود كنار یعنی خدا شده همه ظهور اصلش رفته دیگر كنار یا باید واقعیت را كنار بزنید كه نمی‌توانید كنار بزنید اشیاء را در عالم می‌بینیم یا باید هو هویت را كنار بگذارید یا باید بین آن هو هویت و بین واحدیت جمع كنیم این همان حرفی است كه ائمه و خلصین از عارفین خاص این مطلب را قائلند كه این مساله همان مقام لا بشرط است.

 البته این را در نظر داشته باشید كه در طریق بحث مرحوم آقاشیخ محمدحسین قوی‌تر از سیداحمد می‌آید در كیفیت بحث نه در اصل نتیجه و در اصل صحبت ما از حق در اینجا نباید بگذریم. واقعا مرحوم آقاشیخ محمدحسین بسیار مرد بافهمی بوده خیلی دقت‌هایش، مرحوم آقاسیداحمد یك آدم رك و خیلی عجیب این‌بار و هر دفعه مابه مسجد سهله می‌رویم قبل از هرچیزی ما به فكر آقاسیداحمد می‌افتیم و آن قضیه‌اش و اینها واقعا این عرفا چقدر آزاد بودند چقدر بی‌قید بودند چقدر بی‌هوا بودند چقدر شما یكی را نگاه كنید كه برای مرجعیت چه می‌كند و برای رسیدن به مرجعیت تا چه حدی و تا چه مساله‌ای جلو می‌آید یكی هم نگاه كنید می‌بینید مثل مرحوم سیداحمد وقتی می‌شنود میرزای شیرازی مرحوم میرزاتقی احتیاطهای خودش را احاله به او داده اصلا پریشان می‌شود و برمی‌دارد به همان شاگردش می‌گوید بردار نامه بنویس مواظب حرف زدنت باش بفهم با كی طرف هستی این بار بخواهی از این كارها بكنی سروكارت با جدم است روز قیامت اینطوری تهدید می‌كند شوخی نمی‌كند تواضع نمی‌كند این تواضع برای ماهاست اینها واقعا چی بودند اینها را آدم اینها را كه مرحوم آقا در اول كتابشان دارند كه طلاب و فضلا باید مرتب این سرگذشت را بزرگان را خواندن هرچند روزی یك‌دفعه همین قضیه‌ای كه مرحوم آقا آوردند اعتقاد من این است كه اقلا ما یك بار به این قضیه نگاه كنیم نه اینكه بدانیم نه می‌دانیم من حتی عبارات مرحوم آقا را اینقدر خواندم كه حفظم ولی فایده ندارد نه نگاه كنید نگاه كردن غیر از دانستن است، یك دفعه همین حكایتی كه در اول توحید علمی آوردند نگاه كنید آن وقت ببینید تغییر می‌كنید یا نه فكرتان عوض می‌شود یا نه؟ جهت‌یابی‌مان عوض می‌شود یا نه؟ مسیرمان عوض می‌شود یا نه؟ این مطالعه احوال بزرگان این مطالعه كلمات بزرگان دقت در این عبارات كلیدی بزرگان زندگی انسان را اصلا تغییر می‌دهد زندگی انسان را و تمام دشمنی‌هایی كه با عرفا می شود بخاطر همین قضایاست وقتی شخص نمی‌تواند خود را با این قضیه و با این حكایت وفق بدهد شروع می‌كند این عرفا وحدت وجودی‌اند خیلی خب بنده در همین كتاب نوشتم كه اصلا خود بنده وحدت وجودی، بنده نجسم گفتم الحمدلله بنده یك رساله‌ای در طهارت انسان نوشتم هیچ كس نجس نیست حالا هرچی می‌خواهید به من بگویید بگویید نجس است یا طاهر است ما رساله‌مان را نوشتیم و گفتیم آقاجان نه گبر نجس است نه یهودی نجس است نه كمونیسم نجس است هیچ كسی در این دنیا نجس نیست از این نظر خیالتان راحت بروید سراغ یك چیز دیگر وحدت وجودی استفتاء می‌فرمایند اگر وحدت وجود كافرند بابا تو وحدت را نمی‌فهمی با هی هویج می‌نویسند با هی حوله می‌نویسند این كه من می‌گوییم دروغ نمی‌گویم بودم با افرادی كه فتوا به نجاست دادند و اصلا وحدت وجود را نفهمیده بودند و با آنها صحبت كردم از خودم نمی‌گویم جداً نمی‌فهمند با هاء حوله است یا هویج همین‌جوری نجس است بله اینها كافرند، خدا پدرِ این صاحب عروه را بیامرزد كه اقلًا گفت احتیاط كنیم نجس نگوییم، حداقل قائل به احتیاط شده.

 همه دارند می‌روند اصلا به یك وضع دیگر، ما در الفاظ مانده‌ایم، در عبارات مانده‌ایم بابا دنیا عوض شده دیگر با شعار خداحافظی كرده مردم به ما می‌خندند آقا تا كی ما باید مضحكه مردم باشیم؟ مطلب بیاور رد كن آقا وحدت وجود به این دلیل مردود است شعار دادن و اینها نجسند و استكان را آب بكشید.

 در نجف چه بود؟ تا یكی از همین آقایان را می‌خواستند تخریب كنند استكان را آب بكشید!! این كه دیگر تمام شد، آقاشیخ هادی تهرانی ایشان آمده بوده، حرفهایش را كسی نمی‌فهمد یك دفعه حضرت آقا از آن طرف مجلس می‌گوید استكان ایشان را آب بكشید، آقای فلان گفته استكان را آب بكشید دیگر نجس شد!! آن هم گفت كه من كافرم؟ یك تكفیری نشانتان بدهم فردایش شروع كرد یكی‌یكی مبانی‌شان را می‌مالاند به هم، شروع كرد از این یكی از آن یكی دیدند بابا عجب غلطی كردند یعنی چه؟

 هنوز ما خودمان را عوض نكرده‌ایم، البته خیلی بهتر شده این را به شما بگویم آن جرات‌هایی كه سابق بود بر علیه عرفا، نه، الان دیگر فهمیدند آن سبو بشكست و وضعیت تغییر پیدا كرد ولی باز هم ما در یك تحجراتی هستیم در یك مسائلی هستیم این حرفها یعنی چه؟ این نجس است آن نجس است بابا بلند شو بیا رد كن جناب آقای فلان كه می‌گویی بلندشو مناظره بگذار در مقابل همه مناظره تلویزیونی بگذار تا همه بفهمند چیزی حالیت نیست! چرا در خانه نشستی فتوا می‌دهی یك بحث علمی بگذار مقاله بنویس ما هم می‌نویسیم جوابت را می‌دهیم یا تو ما را محكوم می‌كنی یا تو دیگر حرفی نمی‌توانی بزنی، جداً ما الان مضحكه شدیم یكی از محاسن دانشگاه این است كه این نجس پاكی‌ها را ندارند این نجس است و آن نجس است بله آنها در خودشان هزارتا مشكل دارند چشم ندارند همدیگر را ببینند این را هم می‌دانیم ولی اقلًا این نجس و پاكی را ندارند از نجس و پاكی گذشتند، این حرفها چیست؟ حوزه‌ها باید تغییر پیدا كند بایستی كه رشد پیدا كنند سعه صدر باید افراد داشته باشند، آقا بلند شده یك ساعت رفته چرت و پرت گفته آن یكی می‌گوید بنده ثواب‌های یك عمرم را می‌دهم در ازاء یك كلام او، یعنی هنوز در شعاریم، خب بنده هم همه ثواب‌هایم را می‌دهیم در مقابل یك خط محی‌الدین، بنده پنجاه سالم است تمام ثواب‌هایم را می‌دهم روزه‌هایم را می‌دهم درسهایی كه دادم را می‌دهم درسهایی كه خواندم می‌دهم ثواب یك خط فتوحات را به من بدهند، اگر به گفتن است ما هم می‌گوییم خب آدم باید بداند شأنش را، بداند حرفی نزند این حرفها بچه‌گانه است، آدم هرچه بردارد بگوید كه چی؟ حالا شما با این حرف گفتن اوضاع را تغییر می‌دهی؟ نه بابا خودت را می‌آوری پایین، شأن خودت را می‌آوری پایین، دیدگاه‌ها را نسبت به خودت تغییر می‌دهی، چرا انسان این كار را بكند؟ انسان درست صحبت می‌كند، منطقی حرف می‌زند، آقا این مطلب به این دلیل خلاف است من در همین كتابی كه نوشتم گفتم ما ادعای عصمت راجع به محی الدین و مولانا نكردیم نخیر آنها هم اشتباه داشتند هر كلامی كه منطبق بر مكتب و اصول اهل‌بیت است می‌پذیریم هر كلامی كه منطبق نیست اگر بتوانیم حمل بر تقیه بكنیم می‌كنیم نتوانیم بكنیم نمی‌پذیریم، مگر فقها همه فتواهایی كه دادند فتواهای امام زمان است فتواهای صدوهشتاددرجه مختلف كدامش مال امام زمان است؟ آن كسی كه می‌گوید با تلسكوپ هم اگر ماه دیده بشود می‌شود روزه را خورد با آن كسی كه می‌گوید فقط با چشم عادی باید دید كدام یكی از اینها فتوای امام زمان است؟ یكی هست یكی نیست دیگه، هیچكس حرف نمی‌زند بالاخره یا این مال امام زمان است یا آن نیست روایت هم كه ما نداریم بر اساس فهم و سلیقه بنده می‌گویم كه با تلسكوپ می‌شود دید شما می‌گویید نمی‌شود بسیار خب عیب ندارد ما كه قائل به مُصَوبه نیستیم ما مخطئه هستیم اشكال ندارد ولی صحبت این است كه چرا آنجا این ایرادها نیست؟ اما همین كه محی‌الدین یك فتوایی از اهل تسنن می‌آورد فتوا را می‌آییم توی مجله چاپ می‌كنیم این فتوا موافق اهل تسنن است، این همه فتوا چهارصدسال فقها دادند كه همه‌شان مثل اهل تسنن است و یكی نمی‌گوید كه چرا اینطور حالا چون این بدبخت گفته همان روایتی كه شما دیدی این هم دیده شما یك فتوا دادی این هم یك فتوا داده خیلی از مطالبی كه ما می‌گوییم مطالب موافق با اهل تسنن است مگر قرار است همه مطالب نباشد خیلی از مسائل هست خیلی از چیزها همه مثل اهل‌تسنن است قضیه قضیه وحدت وجود است و این است من در آنجا برداشتم گفتم حالا محی الدین اصلا ما می‌گوییم این دوتا سنی حرف دیگری دارید مگر شما ابن‌الحدید را نمی‌خوانید مگر شما كتابهای سیوطی را نمی‌خوانید؟ چرا فحشش نمی‌دهید؟ الان اگر یك نفر یك كنگره برای ملاجلال‌الدین سیوطی اگر بردارد یك كنگره بگذارند آقا درمی‌آید بگوید من محكوم می‌كنم چون سنی است؟ حرفی نمی‌زند، چرا؟ راجع به مولانا محكوم می‌كنی مگر سیوطی سنی نیست؟ او كه سنی بودنش كه دیگر واضح است گرچه مرحوم حاج شیخ عباس قمی ایشان دارد كه كتابی را من برخورد كردم كه در اواخر عمر ملاجلال سیوطی نوشته و در آنجا اعتراف كرده به غاصبیت خلافت این خلفاء ثلاثه و اعتراف كرده به حقانیت تشییع خب خدا خیرش بدهد عاقبت‌بخیرش كند ولی این كتابهایی كه نوشته را چه می‌گویید و اینها را نوشته در زمان تسنن نوشته چرا شما می‌خوانی؟ چرا شما توی تفاسیرتان چه فارسی چه عربی از این مطالب استفاده می‌كنی؟ چرا از مطالب زمخشری استفاده می‌كنید زمخشری مگر سنی نبوده؟ اگر الان برای زمخشری یك سمیناری تشكیل بدهند شما محكوم می‌كنید؟ چی شد فقط محی‌الدین بدبخت بایستی در اینجا محكوم بشود؟ چون سنی است فقط مولانا باید محكوم بشود چون منظور هركه منم مولا و دوست را دوست گرفته؟ او فقط باید محكوم بشود چون از عمر تعریف كرده؟.

 معلوم است درد جایی دیگر است، درد درد تسنن نیست! والا كتابخانه‌های شما نصفش اهل تسنن هستند شما كه وقتی كه اسم بایزید بسطامی می‌آید می‌روید بیرون، در مشهد مرحوم آقا مجلس فاتحه گرفته بودند بلند می‌شوید می‌روید اگر اسم عمر بیاید چرا همین‌طوری نشستی نگاه می‌كنی؟ یعنی بایزید از عمر بدتر است؟ التفات می‌كنید اینها چیزهایی است كه دنیا دارد به ما می‌خندد اگر اسم شمر و یزید و عمر بیاید همه تا آخر می‌نشینند من خودم در حال نشسته بودم بعدش هم آن یارو كی است بلند شد آقا از بایزید می‌گویم خب بگویم بلند شد در رفت مرحوم آقا بغل من نشسته بود خداحافظی هم نكرد حالا اگر روی منبر داشت از عمر می‌گفت شما چكار می‌كردی چی شد بایزید بدتر از عمر شد؟ اینها چیست؟ اینها همه پوچی است و پوكی است هم پوك و هم پوك مغز پوك هیچی این همه ما آقا داریم امام صادق علیه‌السلام با آغوش باز كمونیست‌ها را همه امام صادق می‌آورد كمونیست را بیائید بنشینید در خود مسجدالحرام می‌آوردشان، ملحدین می‌آمدند در خود مسجدالحرام می‌نشستند با امام صادق صحبت می‌كردند حضرت نمی‌گفت بروید گم شوید نجس هستید دور شوید نیامد اعلامیه صادر بكند نه آقا می‌گفت بلند شوید بیایید تو برو حرف بزن بلند شوید بیاید صحبت كنید نه حضرت گفت یكی از اینها نجس است نه حضرت گفت یكی از اینها مرتد است و كافر است و بیرونش كنید و تبعیدش كنید و چه كنید چرا؟ چون مكتب حق همه را می‌پذیرد ترس ندارد مكتب اهل بیت كه ترس ندارد خب می‌آید صحبت می‌كند با امام صادق و بعد هم شیعه می‌شود بلند می‌شود می‌آید و قبول می‌كند و می‌پذیرد آن مكتب كه مكتب باطل است هی رد می‌كند می‌ترسد هی رد می‌كند نمی‌گذارد نزدیك شود هی نمی‌گذارد این فاصله نزدیك شود چون فاصله نزدیك بشود خودش باید برود كنار پس این ترس از خودش است نه ترس از مكتب چون بر خودش می‌ترسد نمی‌گذارد كه افراد نزدیك بشوند والا آقاجان بلندشو بیا مقاله بده بسیار خب منم می‌خواهم روشن بشوم من هم می‌خواهم بفهمم من هم بالاخره یك فردایی را قبول دارم بالاخره یك مقدار مثل تو كه تنت می‌لرزد ما هم یك مقدار تنمان می‌لرزد یا مقاله بده ما هم جواب می‌دهیم صحبت می‌كنیم شاید ما حرف شما را پذیرفتیم بله آقا بنده هم می‌دانم در مطالب مولانا در اشعار مربوط به چیز مربوط است ولی همین جناب عالی كه روایت امام صادق را داری معنا می‌كنی كه اگر هفتادمرتبه مؤمن نسبت به یكی احتمال حسن فعل بدهد حسن ظن داشته باشد و در هفتاد و یكمین باز ندهد در ایمانش خلل است چرا در اینجا انجام نمی‌دهی؟ خب اینجا هم انجام بدهیم بله بنده هم با همین چشمم دیدم مولانا راجع به عمر گفته راجع به ابوبكر گفته راجع به عثمان هم گفته ولی این را می‌خواهم از شما بپرسم بینكم و بین‌اللَه آنچه را كه راجع به عمر و ابوبكر گفته با آنچه كه راجع به علی گفته بغل هم بگذارید آن وقت نمی‌گویید این شیعه است بگذارید دیگر كلاه‌تان را قاضی كنید اگرعقل دارید پس معلوم است كله‌تان پوك است كسی كه شعری را راجع به علی گفته:

باز گو ای علی مرتضی‌ \*\*\* ای پس از سوءالقضا حسن القضا

این شعری كه تعبیر كرده از خلفاء ثلاثه به سوءالقضا و تعبیر كرده از خلافت علی به حسن القضا اگر كسی این شعر را ببیند و بگوید مولانا سنی است این آدم معاند است! این باید معاند باشد، یعنی خلفا ثلاثه سوءالقضا هستند خلافت علی چیست؟ حسن القضاء، آیا سنی همچین حرفی می‌زند یا نه؟ اگر بگویید می‌زند من می‌گوییم كله‌تان پوك است، یا پوك است یا معاندی، از این دوتا خارج نیست او كسی كه در می‌آید به امیرالمؤمنین می‌گوید كه

 از مثالش نگو كه قل‌هواللَه احد از كلامش نگو از ذاتش بگو این كسی كه راجع به امیرالمؤمنین این را بگوید این سنی است آن كسی كه راجع به علی بگوید در آن قضیه حالا دیوان شمس و اینها بماند راجع به همین قضیه

او خدو انداخت بر روی علی‌ \*\*\* افتخار هر رسول و هر ولی

او خدو انداخت بر رویی که ماه‌ \*\*\* سجده آرد پیش او در سجدگاه

اینها را برای ابوبكر هم گفته برای عمر هم گفته آخر چقدر آدم باید مغرض باشد؟ چقدر آدم باید گیر داشته باشد؟ چقدر آدم باید معاند باشد؟ چقدر آدم باید دشمن اهل‌بیت باشد؟ تا بگوید مولانا این را گفته و بعد هم سنی است تمام كسانی كه این را می‌گویند همه دشمن اهل‌بیتند! همه اینها دشمن اهل بیتند! گرچه گریه هم بكنند، همه تمام اینها تخیل است.

 اهل‌بیت آزاد بودند، حر بودند، ترس نداشتند، حمل بر صحت می‌كردند مطالب را حمل بر صحت می‌كردند این همه ما در اینجا روایت داریم افراد داریم چه داریم چه داریم ...

 طرف آمده بود نمی‌دانم پیغمبر را می‌دید چه می‌كرد فوت كرد پیغمبر گفتند كه این اهل بهشت است گفتند كه بابا این كارهای حرام كرده حضرت فرمودند برده فروش خدا می‌بخشد چون علاقه به من را دارد.

 حالا این بزرگان آمدند در اینجا اصلا ما شرائط آنها را نداشتیم الان كه الان است هزارویك مشكل آقا در ارتباطات و حرفها هست مگر نمی‌بینید؟ چپ برود چرا آن را می‌گوید؟ راست برود چرا آن را می‌گوید؟ چرا آن حرف را می‌زند؟ آن موقع را خبر كسی ندارد كه آقا چی بوده، در تحت حكومت خلفا و در تحت جهل جُهّال در تحت حكومت جاهلان و جهال هزارویك تهدید و فلان و مساله چه برای خودشان چه برای بقیه بوده، بابا از عمر یك چیزی بگوییم شر قضیه را بكَنیم برود پی كارش از ابوبكر بگوییم، بگوییم گفتیم دیگر آن وقت بعد بلند می‌شود وقتی كه می‌رسد آن وقت دیگر سنگ تمام می‌گذارد راجع به این امیرالمؤمنین آنوقت می‌شود این سنی باشد اصلا بگوییم اینها سنی هستند بالاتر از این، شما با این دادوبیدادهایتان چه را می‌خواهید ثابت كنید؟ مگر ملاجلال سیوطی نیست؟ مگر ابن‌ابی‌حدید سنی نیست؟ این نعره‌ها كه می‌زنید برای آنها هم می‌زنید؟ خیلی خب اصلا آنها سنی، اصلا مولانا سنی! چندنفر تا حالا با خواندن مثنوی سنی شدند؟ بشمارید برای من، از زمانی كه مولانا جلال‌الدین بلخی قدس اللَه سره هفتصدسال تا الان می‌گذرد به من نشان بدهید یك نفر را كه با خواندن كتاب مثنوی سنی شده باشد، نشان بدهید، شما با این حرفها چكار می‌كنید؟ همه افراد را از دریای معارف مثنوی محروم می‌كنید، اصلا بلند شوید آن حرفهای كه راجع به ابوبكر و عمر زده آنها را قبول ندارید، اصلا سنی، خوبه حنفی، مالكی، بسیار خب بقیه‌اش را بیایید گوش بدهید، چندتا اصلا شعر است؟ اصلا آن چندتا را حذف كنید بگذارید كنار، بقیه را چاپ كنید بگذارید در اختیار مردم خوب است، آنهایی كه مربوط به عمر گفته آنها را دربیاورید اگر خیلی ناراحتید بقیه مطالبش را همه یك مثنوی چاپ كنید خب خیالتان راحت می‌شود؟ یا نه راحت نمی‌شود؟ چرا؟ چون درد جای دیگر است این بهانه است درد درد وحدت وجود است، حرف آنجاست.

 این پیشنهاد خوبی است شما می‌گویید مولانا كسی كه بخواند سنی می‌شود خیلی خب اشعار سنی را دربیاورید یك مثنوی قشنگ، منظم، منقح از اشعاری درست می‌كنید این همه قضایا، حكایات، تمثیل، مطالب ادب، مطالب اخلاق، مطالب مفید هست آقا این مثنوی دیگر از اهل تسنن درش شعر نیست همین سه‌تا ابوبكر و عمر و عثمان، نه نباید اینطور باشد نباید این مساله باشد اینجاست كه انسان می‌فهمد درد جای دیگر است و این مطالبی كه گفته می‌شود بر علیه اینها از روی عناد است نه از روی متابعت مكتب اهل‌بیت.

 تلمیذ: برای خیام سمینار می‌گیرند!

 استاد: بله، خیلی واقعا باعث تأسف است من وقتی این حرفها را می‌شنوم خیلی متاسف می‌شوم برای مظلومیت مكتب ما واقعا با این حرفها واقعا مسئولیت دینی ما دست چه كسانی افتاده است كه ما را مضحكه مجامع علمی دنیا كرده‌اند! مضحكه جامعه علمی دنیا كرده‌اند! این افراد.

 بلند شو بیا رد كرد كسی حرف ندارد مقاله بده خیلی خب قبول داریم، قبول داریم این شعر مربوط به عمر است غلط كرده اشكال ندارد مگر ما بحث نمی‌كنیم امروز بحث ما مربوط به مبنای مرحوم نائینی در اشتراط چیز است می‌گوییم و ردش هم می‌كنیم و رحمی اللَه علیه هم می گوییم حالا چون نائینی است در اینجا اشتباه كرده بنده باید فحشش بدهم بنده باید بگویم خدا رحمتش كند خدا درجاتش را اضافه كند حرفش را هم قبول نمی‌كنم این كه چیزی نیست كه انسان بخواهد نسبت به این مسائل حساسیت و اینها نشان بدهد معصوم فقط چهارده‌نفر هستند و تمام شد.